



● مردمی بودن و با زبان روز با نسل جوان سخن گفتن از ویژگی‌های برجسته شهید هاشمی نژاد و یکی از عمده‌ترین رموز موفقیت و محبوبیت ایشان بود. در این گفتگو به برخی از این شیوه‌ها و نیز تلاش‌های بی‌وقفه شهید در جلب جوانان و ارتقای آگاهی آنها اشاره شده است.

■ «شهید هاشمی نژاد و سلوک اجتماعی» در گفت و شنود شاهد یاران  
با حجت الاسلام والمسلمین سید علی اصغر مجتبی

## سدهای بودند در برابر انحرافات...

به حاج آقا می‌دهیم و ماشین ایشان را می‌گیریم و هر چه ماشین ایشان را قیمت گذاشتند، مابقی را به همان قیمت کمپانی به ما بدهند. برای شهید پیشنهاد خوشاوندان را مطرح کردم. ایشان گفتند: «چه می‌گوئی؟ انقلاب کرده‌ایم، ماشین می‌خواهیم چه کار؟» گفتیم: «انقلاب کردن وسیله می‌خواهد یا نه؟» خلاصه یک هفته واسطه بودیم تا بالاخره ایشان را راضی کردیم. ماشین‌ها قیمت‌گذاری شدند. ماشین ایران خودرو که قیمتش معلوم بود و ۷۲ هزار تومان بود. ماشین ایشان را هم ۳۰ تومان قیمت گذاشتند. ایشان گفت من ۱۰ هزار تومان را می‌توانم نقدا بدهم. بقیه را هم خوشاوند ما قبول کرد که ایشان به تدریج بدهند. ما دیگر معامله را ختم شده پنداشتیم و قرار بود که فردا ماشین‌ها تعویض شوند که ایشان پیغام داد معامله بی‌معامله! رفتیم و پرسیدم: «موضوع چیست؟ چرا؟» ایشان گفتند: «دیشب فکر کردم اگر من ۳۰ هزار تومان قرض داشته باشم، از همه کارهای مطالعاتی‌ام می‌افتم. نه، به نگرانی‌اش نمی‌ارزد. گفتیم: «استاد! هرچه را که ما ۱۰ روز رسته بودیم که شما پنبه کردید. این بنده خدا که از شما چک و سفته نمی‌خواهد. خودش با میل خودش می‌گوید هر وقت پول داشتید، بدهید.» «اصلا حرفش را هم نزن. من با نگرانی قرض، از کار و زندگی‌ام می‌افتم.» به هر حال آن خوشاوند ما هم خیلی ناراحت شد که نتوانسته بود به این طریق خدمتی بکند. من سال‌های سال خدمت ایشان بودم. مجلسی در فاطمیة داشتند که من سال‌ها منبر می‌رفتم و خیلی به من محبت داشتند. مناعت طبع ایشان، شجاعت ایشان، حزم ایشان، از هر صفت شایسته‌ای که تصورش را کنید، بهره‌ای داشتند. ایشان انسان کم‌نظیری در عصر خودشان بودند.

از شجاعت ایشان مصادیقی را به یاد دارید؟ ایشان در مجالس، حتی در مقابل بازنشسته‌هایی که آریامهر را خداایگان خود تلقی می‌کردند، تقیه نداشتند و حرفی را که می‌خواستند بگویند، بدون ذره‌ای ملاحظه می‌گفتند.

آیا از نحوه تدریس ایشان هم خبر داشتید؟

بله، ایشان تدریس داشتند، ولی من توفیق حضور در کلاس‌هایشان را نداشتم. من در همان «کانون بحث و انتقاد دینی» با ایشان همکاری می‌کردم و چون این طرف و آن طرف منبر می‌رفتم، کلاس‌های ایشان را درک نکردم.

«کانون بحث و انتقاد دینی» چگونه برگزار می‌شد و نوع پرسش و پاسخ‌ها چگونه بود؟

«کانون بحث و انتقاد دینی» در صبح‌های جمعه در مرکزی در فلکه صاحب‌الزمان (عج) تشکیل می‌شد و جوان‌ها جمع می‌شدند و ایشان هم به سئوالات شفاهی یا کتبی آنها جواب می‌دادند. تا آنجا که وقت بود، همان روز جواب می‌دادند و اگر وقت نبود، هفته بعد جواب می‌دادند. ایشان در این زمینه‌ها تقیه نداشتند و همه سئوالات را جواب می‌دادند. معمولاً حدود ۵۰ نفر از جوانان می‌آمدند، بعد دیگر پیش‌سالمی شد که جلسات تعطیل

می‌رفتم. بعد که ایشان را به ایرانشهر تبعید کردند، این مجلس هم منحل شد.

شهید هاشمی نژاد هم فرمودند شنیدیم که مجالس شما سازندگی دارد و اگر هم نمی‌خواهی در حزب جمهوری با ما مشارکت کنی، طوری نیست و آزادانه تبلیغ کن. متعاقب این صحبت من به ایشان عرض کردم: «حضرت استاد! من از آقایان بازاری و دانشگاهی و سایر اقشاری که با من در تماس هستم، پیغامی برای شما دارم و آن هم اینکه می‌پرند در این شرایط خطرناک، شما چرا با دو پاسدار و محافظ حرکت می‌کنید؟» شهید هاشمی نژاد خنده‌ای کردند و گفتند: «آقا! خبر نداری که یکی را هم مرخص کردم. من یک قدری ناراحت شدم و گفتم: «حضرت استاد! کار خوبی نکردید، چون شما امروز دیگر متعلق به خودتان نیستید، بلکه متعلق به انقلاب و اسلام هستید. این جمعیتی که در صحن می‌ایستند، به هوای سخنرانی‌های شماست.» ایشان گفتند: «آقای مجتبی! یک حرف را به شما بگویم، ما موظفیم تا زنده هستیم دادمان را برای اسلام بزنیم، وقتی هم که خداوند سعادت شهادت

را تشویق و دعا می‌کردند.

آنچه که موجب جاذبه شهید می‌شد، تواضع ایشان بود. شهید با آن همه فضلی که داشتند، هرگز قیافه نمی‌گرفتند و هنگامی که مقابل یک جوان قرار می‌گرفتند، فرقی بین خودشان و او نمی‌گذاشتند و لذا جوان‌ها جذب می‌شدند. همیشه تبسم بر لب داشتند و وقتی جوانی سؤال می‌کرد، با آغوش باز استقبال می‌کردند و پیوسته آنها را تشویق و دعا می‌کردند.

را نصیبمان کرد، آن را مثل تازه عروسی در آغوش می‌کشیم.» عین تعبیر خود ایشان است. من ناراحت شدم و گفتم: «درست است که شهادت سعادت است، ولی باید برای مردم کار کرد و وجود شما مغتنم است.»

از ساده‌زیستی شهید هاشمی نژاد خاطره‌ای دارید؟

بله، یکی از بستگان ما یک روز آمد خانه ما و گفت: «حاج آقا! درست نیست که آقای هاشمی نژاد با این ماشین قراضه در شهر رفت و آمد کنند. ایشان باید ماشینی داشته باشند که اگر منافقی قصد سوئی داشت، بتوانند از مهلکه فرار کنند. پسر من، محمد، اسمش از ایران نامیونال درآمده و یک ماشین نو تحویل گرفته من با او صحبت می‌کنم، این ماشین را به همان قیمتی که کرتیم

آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد چگونه و از کجا آغاز شد؟

قبل از انقلاب که «کانون بحث و انتقاد دینی» راه‌اندازی شد، در خدمت شهید بودیم و همکاری می‌کردیم و بعد که شهید به دلایلی اعراض کردند و بنده هم همین‌طور، در جلسات و محافل مختلف افتخار شاگردی ایشان را داشتیم. یکی از خاطرات جالبی که یاد آمد این است که یک بار بالای منبر به مناسبتی نام شاه عباس را بردم. هنگامی که از منبر پائین آمدم، ایشان قبل از اینکه بگویند «طیب‌الله»، فرمودند: «دیگر بالای منبر نام شاه را نیاورید. ان‌شاءالله نام شاه باید به زباله‌دان تاریخ ریخته شود.» هنوز پنج شش سال به انقلاب مانده بود و ایشان با کمال شهامت و جلوی روی جمعیت این جمله را گفتند. این منبر در منزل یکی از آقایان در احمدآباد تشکیل شده بود. ایشان در مجلسی هم که خودشان منبر نمی‌رفتند، حضور پیدا می‌کردند.

نکته دیگر اینکه یک بار همراه ایشان به احمدآباد می‌رفتم. ایشان فرمودند: «آقای مجتبی! در منبر از مسائلی صحبت کنید که مردم بینش در دین پیدا کنند، چون مردم مسلمان هستند، نماز هم می‌خوانند، ولی نمی‌دانند چرا باید این کارها را بکنند. تفقه در دین ندارند، اسلام‌شناس نیستند.» سپس این داستان را فرمودند که دیروز داشتم از پائین خیابان می‌آمدم، تنها هم بودم که اگر ساواکی‌ها خواستند مرا بگیرند، مزاحم مردم نشوند، چون دنبال بهانه می‌گردند که مردم را به رگیار ببینند. من داشتم می‌آمدم، یک پیرمردی آمد و خیلی عوامانه و جسورانه گفت: «آقا! من مؤدبانه گفتم: «بله آقا؟» گفت: «خون جوان‌های مردم به گردن کیست؟» شهید هاشمی نژاد فرمودند: «چون که با کودک سروکار فتاد/ پس زبان کودکی باید گشاد و به ایشان گفتم: به گردن مبارک خاتم‌انبیاء (ص) که اگر ایشان دین اسلام را نمی‌آوردند و مردم، مسلمان نمی‌شدند، ضرورتی هم نبود که شهید بشوند.» آن پیرمرد سرش را انداخت پائین و همان‌طور که سلام نکرده بود، بدون خداحافظی هم رفت.

آیا در حزب جمهوری اسلامی هم با ایشان همکاری داشتید؟

خیر، اتفاقاً ایشان چندین بار به من گفتند که بیا و همکاری کن، گفتم: «حضرت استاد! من آزاد که باشم، بهتر می‌توانم خدمت کنم.» مخصوصاً اینکه من مثل برخی از کسانی که منبر می‌رفتند، مقید به این نبودم که حتماً در مجالس مردانه صحبت کنم و در مجالس زنانه هم منبر می‌رفتم. حتی یک بار مقام معظم رهبری پیغام دادند که بیا منزل ما، من رفتم و ایشان با یکی از دوستانشان نشسته بودند و گفتند: «آقا! خانواده ما در یکی از مجالس حضور داشته‌اند و می‌گویند صحبت‌های شما سازنده است. ما یک دعای توسلی در روزهای سه‌شنبه داریم که مجلسی زنانه است و خوب است که شما قبول کنید و بیائید در این مجلس صحبت کنید.» گفتم: «افتخار می‌کنم در خدمت شما باشم.» مقام معظم رهبری در اتاق دیگری می‌نشستند و من نیم ساعتی برای خانم‌ها منبر

من به طور کلی روی جنبه‌های سیاسی این کار را نکردم. چون شهید هاشمی نژاد آنجا بودند، من حزب را قبول داشتم و این طور نبود که با حزب مخالف باشم، اما به کارهای اجرائی علاقه‌ای نداشتم و بیشتر به تبلیغ علاقه داشتم. حتی مدتی آقایان آمدند که به عنوان مسئول دفتر امام جمعه کار کنم. رفتم و دیدم آنجا هم کاری از پیش نمی‌رود. نامه می‌نویسیم، جواب می‌دهند که طبق قانون نمی‌شود و یا به پدر شهید نامه داده بودیم که نزد کسی برود و رئیس آن اداره به او گفته بود: «بیخود بچه‌هایت را فرستادی که کشته بشوند!» پرسیدم: «تو جواب ندادی که اگر پسر من کشته نمی‌شد، می‌دانی صدام چه بر سر ناموس تو می‌آورد؟» گفت: «نه حاج‌آقا! من حوصله این جور حرف‌ها را ندارم.» اینها صحنه‌هایی بود که به شدت مرا زجر می‌داد، لذا آنجا را رها کردم و دنبال همان وعظ و خطابه و منبر رفتم و پدر شهیدی بعد از ۱۸ سال مرادعا می‌کرد که: «۱۸ سال پیش که تو در مسجد موسی‌بن جعفر (ع) به نفع انقلاب تبلیغ می‌کردی، هنوز هم همان‌طور هستی و تغییر راه و روش ندادی»، روی این جهت بود که دخالت نمی‌کردم.

#### از شهادت شهید هاشمی نژاد چه خاطره‌ای دارید؟

من در مکه مکرمه مشرف بودم. آخر شب که می‌شد، دیگران که می‌خوابیدند، من بالای بام می‌رفتم و رادیو را می‌بردم که اخبار را بگیرم. اخبار را گرفته که رادیو گفت امروز حاج سید عبدالکریم هاشمی نژاد به دست یکی از منافقین کوردل به شهادت رسید. یکمرتبه چنان حالی شدم که نمی‌توانم توصیف کنم. نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این بود که شهید هاشمی نژاد بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به من ماموریت دادند که به جنوب خراسان به چند روستا که تقسیم اراضی شده بود، بروم. مدتی به عنوان نماینده ایشان در آنجا مشغول کار شدم. در آنجا روستائی بود به نام دهشک، یکی هم بزناباد. می‌گفتند که بعد از زلزله فرح پهلوی آمده بود آنجا به بازدید زلزله‌زده‌ها، اما چه بازدیدی؟ بعد از پیروزی انقلاب که ما رفتیم، دیدیم این پدیده‌ها دخمه‌هایی کنار خانه‌های مخروبه‌شان زده بودند و در آنها مثلا زندگی می‌کردند. یاد هست بعضی‌ها ایشان کنی به تن داشتند که یک آستین داشت یا هر دو آستین به قدری مندرس بود که روی کت بند نمی‌شد. یک وضعیت اسفباری بود. من به شهید گزارش کردم که ده سال بعد از زلزله، اینها هنوز در دخمه زندگی می‌کردند. بعد ما را بردند در دامنه کوه و جایی را به ما نشان دادند که استخری سه طبقه داشت برای آقایان، خانم‌ها و بچه‌ها. کارگرها برای ما توضیح می‌دادند که در آبراه آنجا که سیمان شده بود، شاید ده‌ها هزار بطری مشروب از آن زمان مدفون مانده بود. در قسمت دیگری دوش‌های کدائی گذاشته بودند که دوتای آنها دوش ششیر بود. فرح پهلوی آمده بود از زلزله‌زده‌ها بازدید کند، به علم گفته بود اینجا چه جای باصفائی است! درخت‌های بید، کنار چشمه آب. شاید شاه با فرح فقط یک بار آمده بودند آنجا و چنین بساطی را برایشان علم کرده بودند. می‌گفتند می‌آمدند دم در خانه‌های ما، به زور شیر گاو مان را می‌گرفتند که فرح و خانم‌هایی که همراهش می‌آمدند، دوش شیر بگیرند! یک داستان‌هایی می‌گفتند که انسان حیرت می‌کرد. یکی از آن کارگرها می‌گفت من بچه‌ام مریض بود. امدام اینجا به مهندس عارف گفتم: «آقا! بچه‌ام دارد می‌میرد. اجازه بدهید ما ماشین شما او را برسانیم درمانگاه.» او چنان مرا زیر لگد چکمه گرفت که: «پدر سوخته‌ها! نمی‌گذارید یک ساعت با رفقایم بپیک بزنم و نفسی بکشیم؟» می‌گفت: «اگر رئیس کشاورزی گناباد نرسیده بود، او مرا زیر چکمه‌هایش کشته بود. هر چه می‌گفتم غلط کردم، مرا زدن، گوشش بدهکار نبود.» یک اوضاع مصیبت‌باری برای مردم و یک وضعیت باورنکردنی برای اینها بود. همه اینها را به شهید هاشمی نژاد گزارش دادم و ایشان در محافل و مجالس منعکس می‌کردند.

#### آیا کاری برای این مردم شد؟

بله، شرکت زراعی تشکیل داده بودند که تصرف شد و خانه‌هایی برایشان ساخته شد. به برکت انقلاب زندگی اینها دگرگون شد. می‌گفتند از مظهر قنات تا آبادی سیم خاردار کشیده بودند و مردم حق نداشتند بروند مظهر قنات را ببینند، چون به نام فرح پهلوی ثبت شده بود و این درخت‌های بید و استخرهای شنا و آن همه جلوه زیبایی را در مرکز فقیرترین محل ایران، یعنی قنات درست کرده بودند. یک بنده خدائی می‌گفت «ق» قنات از قناعت می‌آید. خداوند ان‌شاءالله نعمت عظمای انقلاب را بر ما مستدام بدارد. ■

**منبرهای ایشان مثل کتاب «مناظره دکتر و پیر» به گونه‌ای بود که برای نسل جوان جاذبه داشت و لذا اگر در یک شهری به مناسبتی یکی از آقایان صحبت می‌کرد، طیف جوان پسای منبر ایشان می‌رفت و مطالب ایشان برای جوان‌ها جاذبه عجیبی داشت، به خصوص که علوم جدید را هم ضمیمه می‌کردند. به عبارت دیگر ایشان به زبان دانشگاهی‌ها هم صحبت می‌کردند.**

جلوی سلول‌ها عبور می‌دادند که شاید مرعوب بشوم. مثلا موقعی که به کف پای یک زندانی شلاق می‌زدند و گوشت و پوست او کنده می‌شد، فریاد می‌زد: یا ابوالفضل! و شکنجه‌گر می‌گفت کو ابوالفضل ات؟ چرا نمی‌آید تو را نجات بدهد؟ تا آخری که یک مهندس ۲۷ ساله‌ای را دیدم که روی اجاق برقی گذاشته بودند و او را می‌چرخاندند که نعاش با برق خشک و زجرکش شود. جرم او چه بود؟ اینکه محاسن داشت. ایشان می‌گفتند من آزاد شده‌ام، ولی تعهد ندادم. آقای هاشمی نژاد هم هنوز در زندان است. من هم فردا در فلان جا منبر می‌روم و افشگری می‌کنم و می‌دانم که باز مرا دستگیر خواهند کرد. فردا همین جریانات شکنجه‌ها را گفتند و باز دستگیرشان کردند. منظور این است که در آنجا صحبت شد که شهید در زندان جلساتی با منافقین دارند و با آنها مباحثه می‌کنند. آیت‌الله طیبی می‌فرمودند: «سادی است در برابر انحرافات و گروهک‌های الحادی و منافقین.» نقش شهید در هدایت جوان‌ها در زندان به گونه‌ای بود که وقتی آزاد می‌شدند، منافقین نفس راحتی می‌کشیدند که می‌توانند در غیاب ایشان، جوان‌ها را اغفال کنند.

#### از نقش هاشمی نژاد در زلزله طیس و فردوس خاطراتی دارید؟

ایشان از طرف امام و مقام معظم رهبری کمک‌هایی می‌کردند. کمک‌ها هم مادی بود و هم معنوی و حضور ایشان برای مردم مصیبت‌زده، تسلی خاطر می‌بود. به نظر شما چرا بخشی از روحانیت از جمله خود شما به شرکت در حزب علاقه نداشتند و واکنش شهید نسبت به این رویکرد چه بود؟



شدند.

**نقطه افتراق شهید هاشمی نژاد و آقای ابیطی چه بود؟**  
تا آنجا که من متوجه شدم شهید هاشمی نژاد متوجه شدند که آقای ابیطی با مهندس سالور که در دستگاه طاغوت و واسطه بین دستگاه و آیت‌الله شریعتمداری بود، ارتباط دارد و ناگهان پا پس کشیدند. در کانون، پاسخ‌ها با شهید هاشمی نژاد بود، ولی در آنجا آقای ابیطی همه کاره بود. مکان را ایشان تهیه کرده بود. بعد از رفتن شهید هاشمی نژاد، آیا جلسات کانون ادامه پیدا کردند؟

جلسات از رونق افتاد. ما که دیگر حتی اطراف آنجا هم نرفتیم و لذا نمی‌دانم که چه تعدادی می‌آمدند، ولی می‌دانم که از رونق افتاد.

#### از قدرت‌منظره و بحث شهید هاشمی نژاد بسیار گفته‌اند. آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

ما یک ارتشی همشهری داشتیم که در بیمارستان ارتش بستری بود و من به عیادتش رفته بودم. یک سرگرد ارتشی هم، هم اتاق ایشان بود. خیلی با ما گرم گرفت و گفت: «با اینکه در اسلام نسبت به عیادت از بیماران توصیه‌های مؤکد شده، چرا روحانیون به دیدن آنها نمی‌آیند؟ آقایان که این قدر به مردم تذکر می‌دهند که این کار نواب دارد، چرا خودشان نمی‌آیند؟» من گفتم: «علتش این است که اگر یک روحانی به دیدن بیمار ناشناسی بیاید، سوءتفاهم می‌شود که لایذ دنبال پاداش مادی است.» خدا عذابش را زیاد کند، رضا خان طوری کرده بود که عامه مردم این طور فکر می‌کردند. این با ما آشنا شد. یک شب روضه حضرت موسی‌بن جعفر (ع) داشتیم و این سرگرد لباس هایش را عوض کرده و از بیمارستان آمده بود روضه. این شروع کرد به بحث با ما و منکر معجزات پیامبر (ص) و ائمه (ع) بود. ما هرچه از قرآن برایش آیه آوردیم، فایده نکرد. آخر به او گفتم: «می‌خواهی با استاد ما صحبت کنی؟» قبول کرد. من از شهید هاشمی نژاد خواهش کردم که یک شب به منزل ما تشریف بیاورند و این آقای سرگرد هم بیاید. ایشان قبول کردند و خلاصه در شبی، شهید هاشمی نژاد چهار ساعت و نیم تمام با او بحث کردند و او همچنان سرحرف خودش بود. یادم از یکی از منافقین آمد که بعد از برگشتن از نجف، می‌گفت که همه روحانیونی را که آنجا بودند مجاب کرده بود. رفقای گفتند: «ما که از سواد تو خیر داریم. سواد تو در حد مجاب کردن یک تازه طلبه هم نیست، آن وقت چطور علمای بزرگ را مجاب کردی؟» گفت: «هر چه استلال کردند، زیربار نرفتم!» حال این آقای سرگرد هم حکایت همان بود. هرچه شهید هاشمی نژاد استلال آوردند، او همان‌طور روی حرفش مانده بود و کوتاه نمی‌آمد. بالاخره شهید هاشمی نژاد تیر خلاصی را زدند و گفتند که «من می‌دانم که شما در تهران در «حزب قرآنی» عضو هستی که کارش انکار معجزات پیامبر (ص) و ائمه (ع) است.» طرف این را که شنید ساکت شد.

#### به رغم تفاوت سن شهید هاشمی نژاد با جوان‌ها، چرا در برقراری این ارتباط تا بدان حد موفق بودند؟

آنچه که موجب جاذبه شهید می‌شد، تواضع ایشان بود. شهید با آن همه فضلی که داشتند، هرگز قیافه نمی‌گرفتند و هنگامی که مقابل یک جوان قرار می‌گرفتند، فرقی بین خودشان و او نمی‌گذاشتند و لذا جوان‌ها جذب می‌شدند. همیشه تبسم بر لب داشتند و وقتی جوانی سوال می‌کرد، با آغوش باز استقبال می‌کردند و پیوسته آنها را تشویق و دعا می‌کردند.

#### ویژگی‌های منبر ایشان چه بود که این قدر در میان وعاظ شاخص شدند؟

منبرهای ایشان مثل کتاب «مناظره دکتر و پیر» به گونه‌ای بود که برای نسل جوان جاذبه داشت و لذا اگر در یک شهری به مناسبتی یکی از آقایان صحبت می‌کرد، طیف جوان پای منبر ایشان می‌رفت و مطالب ایشان برای جوان‌ها جاذبه عجیبی داشت، به خصوص که علوم جدید را هم ضمیمه می‌کردند. به عبارت دیگر ایشان به زبان دانشگاهی‌ها هم صحبت می‌کردند.

#### ایشان تحصیلات دانشگاهی نداشتند. این معلومات را از کجا می‌آوردند؟

مطالعات فوق‌العاده زیادی داشتند.

#### از دستگیری‌ها و زندان رفتن‌های ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

یک بار که پس از آزادی آیت‌الله واعظ طیبی از زندان به دیدنشان رفتیم، گفتند: «آقایان! زندگی برای ما روحانیون رنگ و بوئی ندارد. شهادت برای ما افتخار است.» و بعد نقل کردند، موقعی که مرا به سالن شکنجه می‌بردند، از